روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - نمابر: ۸۸۶۵۴۳۹۲
نشانی اینترنتی: www.sharghnewspaper.ir
سازمان آگهی‌ها: ۲۶۲۰۰۱۹۹
امور مشترکین: ۴۲-۸۸۳۴۱۱۳۸
توزیع: شرکت نوآوران جهان رسانه ایرسا - تلفن: ۸۸۸۲۲۳۹۰
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ تلفن ۷ - ۶۶۸۲۲۳۴۶

روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۱۴۳ ■ شماره ۲۱۹ دوره جدید ■ شنبه ۴ دی ۱۳۸۹ ■ ۱۹ محرم ۱۴۳۲ ■ ۲۵ دسامبر ۲۰۱۰

محمدرضا شجریان در دوبی کنسرت برگزار می‌کند

ایلنا: محمدرضا شجریان و گروه شهناز پنجشنبه ۲۸ بهمن (۱۷ فوریه ۲۰۱۱) در مرکز تجاری دوبی، سالن شیخ راشد به سرپرستی و آهنگسازی استاد مجید درخشانی کنسرت موسیقی ایرانی برگزار خواهند کرد. این برنامه پس از استقبال بی‌نظیر در انگلستان، استرالیا، امریکا و کانادا در دو بخش دستگاه همایون- رندان مست- و ماهور- بی‌هم‌زبان- همراه با سازهای ابداعی استاد شجریان اجرا خواهد شد. برگزارکننده این کنسرت شرکت Oasis Promotions در دوبی است. با هماهنگی انجام‌شده با برگزارکننده، کسانی که تمایل به تهیه بلیت از ایران دارند می‌توانند بلیت خود را از طریق سایت دل‌آواز تهیه فرمایند.

تهران: اذان ظهر ۰۴: ۱۲ اذان مغرب ۱۷: ۱۷ اذان صبح فردا ۴۲: ۵ طلوع آفتاب ۱۲: ۷

آخر

در گذر زمان

بیستمین سال فروپاشی شوروی

گورباچف هیتلر نبود

فریدون مجلسی

اکنون ۲۰ سال از باورنکردنی‌ترین واقعه سیاسی قرن بیستم یعنی فروپاشی شوروی می‌گذرد. شیفتگان آن مسلک بر آن فروپاشی دل می‌سوزانند، و آن را حاصل خیانت‌های داخلی و توطئه‌های خارجی می‌پندارند و دشمنانش آن را نتیجه طبیعی نارسایی و بی‌مایگی و عدم مشروعیت آن مسلک و ایدئولوژی می‌دانند، همچنان که مستعمرات اروپایی شوروی نیز همچون آجرهای نااستوارِ دومینو یکی پس از دیگری فرو ریختند. پیروانش می‌گویند اگر ایراد از مسلک بود پس چرا چین برجا مانده است و می‌تازاند، و کوبا بازمانده است و لنگ‌لنگان پیش می‌رود، و کره شمالی برجا مانده است گرچه درجا می‌زند! و منتقدانش می‌گویند چین از آن محتوا فقط نامی دارد و پوسته‌ای. گرچه با دموکراسی فاصله بسیار دارد، اما توانسته است با اتکا به قواعد بازی بازار آزاد غذا و رفاه صدها میلیون نفر را در سطحی قابل قبول تامین کند و تا سالیان دیگر رفاه چندصد میلیون نفر دیگر را نیز تامین خواهد کرد و تعمیم توسعه اقتصادی موجب تعمیم توسعه فرهنگی و اجتماعی و سیاسی هم خواهد شد. اینان پیشرفت‌های اقتصادی چین را در نتیجه معجزه کمونیسم نمی‌دانند، بلکه نتیجه معجزه دور شدن از قالب‌های اقتصادی کمونیستی می‌دانند. در اعتماد مورخ ۱۷ اسفند ۷۸ نیز به بهانه هشتاد و هفتمین زادروز گورباچف بر او به عنوان عامل فروپاشی شوروی خرده گرفته و بر آن فروپاشی افسوس خورده‌اند. جالب است نویسنده محترمی که نیکلای دوم و حتی گورباچف را در میان جباران بزرگ تاریخ قرار می‌دهد، چگونه است که هموطن محترم آنان یعنی رفیق استالین را که خود رفقای روسی هم به جنایات و خودکامگی‌های او اذعان دارند از یاد می‌برد؟ چند میلیون نفر دیگر باید می‌کشت تا در کنار آنان قرار می‌گرفت؟ متاسفانه کم نیستند کاسه‌های گرم‌تر از آش چپ ایرانی که گویی در دوران شعارها و تنش‌های نیمه سده بیستم منجمد شده‌اند و بر آن فروپاشی افسوس می‌خورند و بر این آزادی دل می‌سوزانند، و مهر آن رفیق ایران‌ستیز از دل‌شان به در نمی‌رود. بهانه آقایان در انتقاد از گورباچف در این خلاصه می‌شود که با درهم شکستن آن پناهگاه مظلومان و ستمدیدگان، جهان دوقطبی را یک‌قطبی کرد و به امریکا اینچنین اجازه یکه‌تازی داد. انگار مردم آن کشور و مستعمرات اروپایی و مستملکات آسیایی‌اش آدم نبودند و برای خود حق استقلال و آزادی و زندگی بشرگونه نداشتند که به خاطر دل بیگانگانی که احتمالاً مایل بودند با بهره‌برداری از آن دوگانگی به منافع غالباً شخصی رهبران‌شان دست یابند، خودشان برای همیشه محکوم به تبعیت از آن ذلت و فقر و مسکنت و سرکوب باشند، و این در حالی است که نویسنده محترم خود شاهد آن است که نه فقط جهان یک‌قطبی پدید نیامد، بلکه آن جهان دوقطبی «فقر و رفاه» به سرعت به سوی جهان چندقطبی همراه با رفاه نسبی و سربلندی می‌شتابد و جا را برای یکه‌تازی تک‌قطبی تنگ می‌کند. فراموش نکنیم از زمان فروپاشی شوروی چگونه سرزمین‌های اشغالی و مستعمرات اروپایی آن رژیم در راه خروج از واپس‌ماندگی مادی و سیاسی و اجتماعی که آنان را نیم‌قرن از همگنان اروپایی خودشان عقب نگه داشته بود، گام‌های بلندی برداشته‌اند. اکنون یکی پس از دیگری شایستگی ورود به اتحادیه اروپایی را پیدا می‌کنند، مردمان‌شان لبخند می‌زنند، و رفاه و در نتیجه سلامت جسمانی و روانی و بالاتر از همه آزادی را می‌آزمایند. گورباچف وارث بن‌بستی بود که پیشینیانش بر سر راه آن رژیم قرار داده بودند. این هزینه‌های جنگ سرد و گرمی که برای دخالت‌ها و توسعه‌طلبی‌های ماجراجویانه خود در سراسر جهان متحمل شدند، بار سنگین جنگ بسیار گرم در ویتنام و اشغال افغانستان بود که شوروی را به زانو درآورد و فروریزانید. آقای گورباچف ناجی آن جامعه و موجب رهایی آن ملت و ملل اسیر آن رژیم بود یعنی نقشی مانند دوگل در الجزایر ایفا کرد. گورباچف بود که نیروهای اشغالگر را از افغانستان بیرون کشید و به این نتیجه رسید که با آن همه منابع انسانی و طبیعی که بیشترین ثروت بالقوه در جهان است، به جای ماجراجویی‌هایی که چند نسل آن کشور را ناکام کرده بود چرا از بار گران امپریالیسم خشونت‌بار و بی‌خاصیت خود دست برندارد و به جای دیگران به خودش نپردازد؟ گورباچف برای این منظور دو سیاست موازی در پیش گرفت؛ نخست گلاسنوست یا شفافیت و به سخن دیگر بلورینگی و دوم پروسترویکا یا بازسازی. گام نخست گلاسنوست بود. اقتصاد خودکامگی بر پایه پنهانکاری است. در واقع گورباچف روشنفکر با برداشتن آن پرده پنهانکاری، چهره فاسد و سودجویانه قدرت خودکامه را چنان عریان و بی‌پناه کرد که دیگر بقای آن امکان‌پذیر نبود. پروسترویکا یا مرحله دوم آن سیاست پرداختن به خود و اصلاح اقتصادی بود، ولی مرحله نخست که با موجودیت رژیم خودکامه منافات داشت دیگر مهلتی برای مرحله دوم باقی نمی‌گذاشت. پروسترویکا در واقع وضعی است که به‌رغم فراز و نشیب‌ها و بحران‌های اقتصاد لیبرال هم‌اکنون در روسیه، قزاقستان، و تا اندازه‌ای در اوکراین، یعنی پایه‌های اصلی آن امپراتوری جریان دارد. صنایع برپا می‌شوند، بزرگراه‌ها ساخته می‌شوند، مدارس و ارتش و دانشگاه‌ها نوسازی می‌شوند، فرهنگ و هنر شکوفا می‌شود و با پیوستن به دهکده جهانی سیل توریست و پول نیز به آن کشور سرازیر شده است. اینها همان پروسترویکایی است که گورباچف نوید داده بود. گورباچف با هیتلر فرق می‌کند استاد عزیز، روزنامه‌نگار پیر، تاریخدان گرامی، او دیوار برلین را برچید. بدون خونریزی‌هایی که رفقای مورد مهر شما طی زندگی شما و من فقط در نیمه دوم قرن بیستم در پوزنان و سپس در گدانسک لهستان، در بهار پراگ، و در بوداپست، و چرا راه دور برویم، در آذربایجان خودمان به راه انداختند. او با متانت و آرامش حقوق انسانی و اجتماعی آنان را پذیرفت و آنان را از گوسفندانی به فرمان چوپانان مسکو به انسان‌های خوشحال و مستقل بدل کرد. اکثر نسل امروز به یاد ندارند، اما شما و من فریادهای سپاس گوربی، گوربی را در پای دیوار فروریخته برلین و در بخارست و پراگ و... به یاد داریم. درباره او آنانی باید قضاوت کنند که از آن بند رسته‌اند.

پیشنهاد اول: موسیقی کلاسیک جهانی

اقیانوس بی‌کران جهان موسیقی

شاهین فرهت

ژن‌های مختلف انسان‌ها برای موسیقی‌های مختلف ساخته شده‌اند و یک فرمول را نمی‌توان به همه آنها برای لذت بردن توصیه کرد. با این همه من فکر می‌کنم موسیقی کلاسیک جهانی که مظهر تفکر، احساس و اندیشه است و انسانیت انسان‌ها را بالا می‌برد می‌تواند پیشنهاد خوبی برای همه باشد. حتی آنهایی که موسیقی را نمی‌شناسند، می‌توانند گوش دادن به موسیقی را از قسمت‌های ساده‌تر و سبک‌تر کلاسیک‌های جهانی که درک آسان‌تری دارند، آغاز کنند و آن وقت آنقدر دلبسته موسیقی می‌شوند که خودشان راه را پیدا می‌کنند. مثلاً فکر می‌کنم در ابتدا می‌توانند موسیقی را از سوئیت‌سمفونیک شهرزاد که کورساکف از روی داستان هزار و یک شب ساخته یا دریاچه قوی چایکوفسکی که با الهام از یک دکور آلمانی رمانتیک ساخته شده یا سمفونی شماره ۴۰ موتزارت آغاز کنند. من فکر می‌کنم این قطعات ساده کلاسیک آغاز اقیانوس بی‌کرانی در جهان موسیقی هستند و آدمی را به جایی می‌کشانند که هیچ حد و مرزی ندارد. همین قطعات ساده آدمی را دلبسته موسیقی می‌کند و قسمت‌های بعدی را گوش می‌دهند و آن وقت پا به دنیای موسیقی می‌گذارند و غرق لذت می‌شوند. درست است که قطعات موسیقی کلاسیک جهانی را پیشنهاد دادم اما در مورد موسیقی خودمان هم بدون پیشنهاد نیستم. من معتقدم قسمت‌هایی از موسیقی ما مثل ادبیات‌مان هنوز ناشناخته است. من پیشنهاد می‌کنم آثار فولکلور را از دست ندهیم و آثار آهنگسازان ایرانی را فراموش نکنیم. به دانشجویان توصیه می‌کنم سمفونی‌های آقای احمد پژمان، من و دیگر دوستان را گوش دهند. این موضوع هم آنها را از اتفاقات و خلاقیت‌های هنری در حال انجام غافل نمی‌سازد و هم آهنگسازان را مورد تشویق قرار می‌دهد. من فکر می‌کنم ما الان در عصر سی‌دی و تکنولوژی هستیم و می‌توانیم به راحتی با موسیقی آشتی کنیم، پس بفرمایید موسیقی.

پرسش از فرهنگ: رابطه فرهنگ با بیماری و سلامت جسمانی

فرهنگ بیماری

ناصر فکوهی

دوگانه سلامتی/ بیماری بیش از هر چیز در چارچوبی بیولوژیک در قالب یک موقعیت «هنجارمند» (نرمال) یا «سالم» به مثابه موقعیتی قابل استناد و بر پایه اصل پوزیتیویستی با عنوان «تعادل کالبدی» یا نبود عنصر «آسیب» مطرح می‌شود. و بر پایه همین مفهوم، این دوگانه در عرصه زبان عمومی ساخته شده است. این امر را بهتر از هر کس نزد فوکو می‌یابیم که در «تاریخ جنون» و «زایش کلینیک» آن را نشان می‌دهد: بیماری در اینجا خروجی خواسته یا ناخواسته از «هنجار» تعریف می‌شود که واکنش مجازات‌کننده جامعه در برابر آن، اخراج موقت یا دائم فرد خاطی از نظام اجتماعی است.

با وجود این، اشکالی که شاید بتوان در رویکرد عمومی فوکویی به قضیه از دیدگاه انسان‌شناسی فرهنگی وارد کرد، در آن است که نظام استنادی وی به فرهنگ مشخصی است که تعاریف نسبتاً معلوم و مورد اجماعی از «هنجار»، «سلامت» و «بیماری» دارد؛ تعاریفی که لزوماً در فرهنگ‌های دیگر به این صورت فهمیده نمی‌شوند. بنابراین نخستین پاسخ به پرسش ما در آن است که بیماری فراتر از موقعیتی بیولوژیک و غیرقابل انکار، در هر فرهنگ و در هر ظرف زمانی- مکانی، موقعیتی و استراتژیکی، یک برساخته فرهنگی نیز هست. برای آنکه فردی خود را «بیمار» یا «سالم» قلمداد کند، یا اطرافیان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند او را چنین بپندارند، مجموعه‌ای از شرایط فرهنگی- اجتماعی مورد نیاز است که هر چند تا حد زیادی به کالبد مربوط می‌شوند و در نشانگان (سندروم) کالبدی متبلور می‌شوند مثلاً در تغییر رنگ پوست، تعریق، کاهش قابلیت‌های حسی، یا زبانی و کنشی و... اما افزون بر اینها، بیماری کالبدی را باید در مفهومی پیوستاری سنجید که در معنای شدت یا ضعف «بحران» تعریف می‌شود: بحرانی که نظام اجتماعی به نسبت‌های متفاوتی در برابر آن از خود واکنش نشان می‌دهد و در رابطه‌ای چرخه‌ای با کنشگر، خود او نیز به همین نسبت‌ها آن را جدی‌تر یا سطحی‌تر می‌گیرد. برای آنکه سخن خود را با مثال‌هایی همراه کنیم که رابطه فرهنگ و بیماری یا سلامت را بهتر نشان دهد، می‌توانیم به دو نوع بیماری اشاره کنیم: نخست بیماری‌های موسوم به «سبک» در نظام‌های فرهنگی (برای نمونه «سرماخوردگی») عموماً بیماری‌هایی تلقی می‌شوند که در شدت و عمقی بسیار اندک از شرایط «سلامت» فاصله بگیرند و دارای پیامدهای میان یا درازمدت بر نظام اجتماعی نباشند و افزون بر این نیازمند دخالت کنشگری «بیرونی» یعنی کنشگری خارج از حلقه‌های اولیه اجتماعی فرد بیمار (خانواده، دوستان) یعنی پزشک و نظام پزشکی به نظر نرسند. در این صورت، فرد دست به نوعی «خوددرمانی» می‌زند یا کنشگر یا کنشگرانی در حلقه‌های نزدیک او، راه‌هایی را برای درمانش پیش پایش می‌گذارند. همچنین فرد ممکن است اصولاً تغییر چندانی در روند «عادی» زندگی خود ایجاد نکند، مثلاً به رفتن به کار ادامه دهد. در این حالت «بیماری» صرفاً نوعی خروج «عادی» و بسیار «بی‌خطر» از نظام اجتماعی تلقی شده و به نظر می‌رسد این نظام را به هیچ عنوان تهدید نکند یا بسیار کم تهدید کند یعنی خطر ایجاد «اختلال» را در آن به وجود بیاورد. برعکس یک بیماری «سخت» مسری (مثلاً ایدز) یا غیرمسری (مثلاً سرطان)، درست در نقطه معکوس پیوستار تهدید نظام فرهنگی- اجتماعی قرار می‌گیرد و در قالب‌هایی عموماً نمادین و بسیار موثر، حساسیت‌های نظام فرهنگی را برمی‌انگیزد و این نظام را وادار به واکنش می‌کند. در برخی از فرهنگ‌ها به ویژه در دوران پیش از انقلاب صنعتی، بیماری‌های سخت و خطرناک به خصوص بیماری‌های مسری، نوعی مجازات الهی تلقی می‌شدند (برای نمونه طاعون در قرون وسطی) و برای آنها به دنبال یافتن مسوولیت‌هایی جمعی رفته می‌شد، یعنی گمان بر آن بود که کل جامعه در بروز این بیماری مقصر است. هم از این‌رو با از میان رفتن بیماری یا پیش از بروز آن برای پیشگیری از آن، مناسک قربانی به کار می‌افتادند تا از نیروهای مافوق طبیعی خواسته شود جامعه را از آنها محفوظ بدارند یا رها کنند. این تفکر که به ظاهر در دوران پساصنعتی نباید تداوم می‌یافت، در برخی از بیماری‌ها بار دیگر ظهور کرد که مهم‌ترین مثال آن بیماری ایدز است. رویکرد جوامع انسانی با این بیماری گاه از استنادهای اخلاقی و فرافیزیکی برای توجیه آن استفاده می‌کرد و در برابر آن ما شاهد بروز گفتمان‌های بسیار اخلاق‌گرایی بودیم که تصور می‌کردند (و گاه هنوز تصور می‌کنند) می‌توان از رشد بیماری با ابزارهای اخلاقی جلوگیری کرد. به عنوان مثال واکنش کلیسای کاتولیک که تا به امروز با مهم‌ترین ابزارهای فیزیکی مقابله با این بیماری به بهانه اخلاق زیستی مخالفت می‌کند در این زمینه گویا است. بنابراین می‌بینیم در مفاهیمی چون بیماری و سلامت ما با برساخته‌هایی فرهنگی و اجتماعی نیز روبه‌رو هستیم که باید در پیشگیری، تشخیص و درمان بیماری‌ها از آنها بهره گرفت. برای این کار نیز نیاز به آن وجود دارد که ما بنا بر فرهنگ‌ها و دوره‌های مختلف زمانی و مکان‌های متفاوت آنها، شناخت هرچه عمیق‌تری در حوزه «دانش بومی» به دست بیاوریم.

در هزارتوی اینترنت: معرفی یک بوک‌مارک اشتراکی ادبی

قرار ادبی در یک دوشنبه متفاوت

سعید احمدی‌پویا

یکی از مفاهیمی که در وب۲ مطرح است Social bookmarking یا بوک‌مارک اشتراکی است. بوک‌مارک اشتراکی که برخی آن را «نشانک‌گذاری اشتراکی» هم ترجمه کرده‌اند، روشی است که کاربران اینترنت برای به اشتراک گذاشتن سایت‌های مورد علاقه خود از آن بهره می‌برند. در این روش، کاربران نتایج جست‌وجو و وبگردی خود را با مشخص کردن موضوع و برچسب‌های مناسب، ذخیره می‌کنند تا کاربران دیگر هم که به آن موضوعات علاقه‌مند هستند بتوانند با جست‌وجو و یافتن آن بوک‌مارک‌ها، به آن سایت‌ها برسند. هدف از این کار، بهره‌گیری از هوش انسانی، به جای سیستم‌های هوشمند، برای طبقه‌بندی محتوایی در اینترنت است. دانشنامه ویکی‌پدیا، آغاز ایده اشتراک بوک‌مارک‌ها را آوریل سال ۱۹۹۶ عنوان می‌کند. اما تحول بزرگ در این ایده اواخر سال ۲۰۰۳ رخ داد. سایت «خوشمزه»، ایده برچسب‌گذاری در بوک‌مارک‌های اشتراکی را پیاده‌سازی کرد و باعث اقبال بسیاری از کاربران به این سایت شد.

سایت‌های فارسی بسیاری هستند که ایده بوک‌مارک اشتراکی را پیاده‌سازی کردند و کاربران خاص خود را دارند. یکی از معضلات سایت‌های بوک‌مارک اشتراکی فارسی، عمومی بودن موضوعات و مطالب آن است که سبب می‌شود موضوعات تخصصی در آنها کمتر مجال حضور بیابد و نتوانند کاربران علاقه‌مند متخصص را جذب کنند.

در زمینه مباحث فرهنگی و هنری، فقدان این‌گونه سایت‌ها به وضوح احساس می‌شود. در سال ۱۳۸۴ سایتی به نام هفتان آغاز به کار کرد که با جذب کاربران علاقه‌مند به مباحث ادبی و هنری تلاش می‌کرد اخبار و مقالات حوزه فرهنگ و ادب و هنر را پوشش بدهد. اواخر سال ۱۳۸۷ با فیلتر شدن این سایت، فعالیت آن متوقف شد. بعد از هفتان، سایت‌ها و وبلاگ‌هایی سعی کردند این راه را ادامه بدهند. یکی از این وبلاگ‌ها، وبلاگ دوشنبه است. وبلاگ دوشنبه که در آدرس http://2shanbe.blogfa.com قرار دارد، وبلاگی است که تلاش می‌کند حوزه اخبار و مقالات ادبی را پوشش بدهد. یکی از دلایل جذب مخاطب به این وبلاگ، تداوم کار آن در طول یک سال‌ونیم گذشته است. دوشنبه می‌خواهد نمایه مقالات و خبرهای ادبی در دنیای مجازی باشد. وبلاگ دوشنبه با تفکیک اخبار و مقالات خود در دسته‌های مختلف مانند ادبیات نمایشی، ادبیات کودک، داستان کوتاه، نقد ادبی و... به مخاطب خود کمک می‌کند تا موضوع مورد علاقه خود را دنبال کند.

دوشنبه، با آوردن لینک مطالب قسمتی از مطلب را هم نقل می‌کند تا مخاطب با خواندن آن بخش راجع به مطالعه اصل مطلب تصمیم بگیرد. در این وبلاگ، روزانه به طور متوسط، ۲۵ مطلب منتشر می‌شود که می‌تواند با جذب کاربر بیشتر این تعداد افزایش یابد. یکی از راهکارهای خوب این وبلاگ این است که مطالب ارزشمندی را که لینک اصلی آن اشکال دارد به طور کامل با ذکر منبع نقل می‌کند تا مخاطب پیگیر آن مطلب را از دست ندهد.

آمار بازدیدکنندگان این وبلاگ نشان می‌دهد زمان آن رسیده است تا مدیران این وبلاگ، این راه را در سایتی با امکانات فنی بهتر دنبال کنند تا بتوانند مانند هفتان کاربران بیشتری را در حوزه ادبیات جذب کنند.

دغدغه روشنفکری: از تدریس تا تالیف

لطفاً فکر کنید

محمد صنعتی

این روزها مشغول به پایان رساندن کتاب «اسطوره و خرافه» هستم. بخش‌های اصلی کتاب را که مجموعه‌ای از مقالات و مصاحبه‌های من درباره اسطوره، اسطوره‌شناسی و خرافه است، به پایان رسانده‌ام اما هنوز نگارش مقدمه کتاب را که قرار است نسبتاً هم مفصل باشد، به پایان نرسانده‌ام. به هر حال فکر می‌کنم ظرف چند هفته آینده کتاب آماده می‌شود و آن وقت آن را به انتشارات «علم» می‌سپارم. به تازگی لابه‌لای مطالعاتم کتاب «چه باشد آنچه خوانندش تفکر» اثر هایدگر را خوانده‌ام. این کتاب را سیاوش جمادی ترجمه کرده و انتشارات ققنوس آن را به چاپ رسانده است. راستش بین آنچه در این کتاب توسط هایدگر مطرح شده و اسطوره و اسطوره‌شناسی که من در کتاب اخیرم به آن پرداخته‌ام، نزدیکی بسیار احساس می‌کنم. هایدگر در این کتاب که مدتی در دانشگاه‌ها تدریس شده است به تفکر پرداخته است. او تفاوت تفکرات عادتی را با انواع دیگر تفکر مطرح می‌کند و به نقد و بررسی آنچه تفکر می‌نامیم، می‌پردازد. در واقع فکر کردن در مورد واقعیات روزمره توصیه هایدگر است؛ همان چیزی که من هم گاهی مجبور می‌شوم دانشجویان کلاسم را به آن توصیه کنم چون من غیر از تالیف کتاب مشغول تدریس هم هستم. در دانشگاه علوم پزشکی تهران دروس «روان‌درمانی» را درس می‌دهم و در کلاس‌های آزاد موسسه کارنامه برای افراد علاقه‌مند، کلاس‌های نقد روانکاوانه دایر کرده‌ام. گاهی به دانشجویانم می‌گویم لطفاً در مورد امور روزمره‌تان فکر کنید و اسطوره‌اندیشی را کنار بگذارید. به نظرم هایدگر هم در این کتاب همین موضوع را توصیه کرده یعنی تفکرات تحلیلی روزمره. به هر حال من با خواندن این کتاب هایدگر میان آنچه خودم درباره اسطوره و خرافه مطرح کرده‌ام و آنچه او درباره تفکر و اندیشیدن مطرح کرده، ارتباط جالبی یافتم و خواندن این کتاب را به همه آنهایی که به اندیشه و تفکر بها می‌دهند، توصیه می‌کنم.

پیشنهاد دوم: مجموعه داستان «زندگی مطابق خواسته تو پیش می‌رود»

آدم‌های معمولی و تجربه‌های مشترک

رسول صدرعاملی

«زندگی مطابق خواسته تو پیش می‌رود» نوشته «امیرحسین خورشیدفر» یکی از آخرین مجموعه داستان‌هایی است که خوانده‌ام. عمده دلیل جذابیت این مجموعه برای من، پرداختن نویسنده به آدم‌های امروزی است؛ آدم‌هایی امروزی و مطلقاً معمولی که هر روز می‌توان در کوچه و خیابان دید. خورشیدفر روایت حال و روز آدم‌هایی در دوره میانسالی را دستمایه قرار داده؛ داستان زندگی آدم‌هایی که تنها هم و غم‌شان فکر کردن به وظیفه‌های خرد و کوچک زندگی روزمره است. اما از دل همین روزمرگی‌ها و دغدغه‌های کم‌اهمیت است که گاهی وقت‌ها سرنوشت و زندگی آدم‌ها ساخته می‌شود. در واقع همین نکته‌های کم‌اهمیت زندگی بر اثر تکرار و روزمرگی نهایتاً تبدیل به نوعی قدرت مرموز می‌شوند؛ قدرتی که می‌تواند خیلی وقت‌ها برای آینده آنها تعیین‌کننده باشد. رسیدن به یک تجربه شخصی و نهایتاً رویارویی با روابط خیلی معمولی آدم‌ها با یکدیگر گاهی وقت‌ها سرنوشت‌ساز می‌شوند؛ یک نگاه، یا دانستن یک راز کوچک می‌تواند دغدغه‌ای باشد برای زندگی. نکته اینجاست که همه ما رازهای کوچکی از این دست در زندگی‌مان داریم؛ رازهای کوچکی که انگار به زبان نیاوردن‌شان یک فضیلت است. رازهای کوچکی که گاهی می‌تواند ما را دچار تناقض‌های اساسی کند؛ تناقض‌هایی که شاید خاص این جامعه باشد و کمتر جایی در دنیا آدم‌ها دچارش شوند. در مجموعه «زندگی مطابق خواسته تو پیش می‌رود» با ترس‌ها و دغدغه‌ها و لحظه‌های خوشبختی همین آدم‌ها روبه‌رو می‌شویم. نویسنده در پیشانی کتاب نوشته است: «همه چیز از یک خط کوچک آغاز می‌شود، یک اتفاق پیش‌بینی‌نشده، یک انفجار کهکشانی روی سفیدی مطلق بوم، خط بعدی جای دیگری است، اما نسبتی نامعلوم با خط اول دارد. خط‌های بعدی مثل شتک زدن‌های رنگ دیوانه سر می‌زنند.» در نهایت باید گفت مجموعه رفتارهای آدم‌ها در میانسالگی که تجربه‌هایی را هم پشت سر گذاشته‌اند، آدم‌های کاملاً معمولی، جان کلام این مجموعه هستند، اما نکته اینجاست که هر کدام از ما، حتی آنهایی که تا میانسالی‌شان راه زیادی مانده می‌توانند ردی از تجربه‌های شخصی‌شان را در دل این مجموعه پیدا کنند؛ همان رازهای کوچکی که به زبان نمی‌آید و حالا از زبان راوی دیگری در این داستان روایت می‌شود.

تفاوت دو جهان: پخش آثار اندی‌وارهول در موزه‌هنرهای مدرن نیویورک

و دوباره، وارهول و نیویورک

آرش محمدی‌چرم‌دوز

آثار اندی وارهول بیش از هر آرتیست امریکایی در سال‌های اخیر در موزه‌ها و گالری‌های نیویورک به نمایش درآمده است. عمده این آثار نقاشی‌ها، طراحی‌ها و به خصوص آثار تبلیغاتی وارهول بودند که بیشترین تاثیر را در شکل‌گیری «پاپ آرت» دهه ۶۰ داشتند. آثار سینمایی وارهول اما کمتر از سایر فعالیت‌های هنری او مورد توجه قرار گرفته‌اند. مهم‌ترین دلیل این موضوع زمان بسیار طولانی فیلم‌های اوست که عمدتاً بیش از سه تا چهار ساعت هستند که چنین زمانی برای پخش عمومی فیلمی صددرصد تجربی زیاد به نظر می‌رسد. در طول سال‌های اخیر معمولاً چند وقت یک بار گالری‌های مختلف گریزی به آثار سینمایی او زده‌اند اما بیشتر پرتره‌های تست‌های تصویری او. اما به تازگی موزه معتبر هنرهای مدرن نیویورک در برنامه‌ای ویژه علاوه بر پخش این پرتره‌ها، پخش تعداد زیادی از آثار سینمایی او را در برنامه روزانه موزه قرار داده است؛ پخش فیلم‌های هنرمندی که در مقطعی ۱۳ساله تا اواخر دهه ۷۰ بیش از ۶۰ فیلم سینمایی در استودیو خصوصی‌اش تولید کرد. در سالن اصلی، پرتره‌های سینمایی او در قاب تصاویر چندین «ویدئو پروژکتور» سایز متوسط برای علاقه‌مندان پخش می‌شود. این فیلم کاملاً تجربی که در سال‌های میانی دهه ۶۰ و در فاصله دو سال ساخته شده بود، پرتره‌های صامت تعدادی از مطرح‌ترین چهره‌های امریکایی آن دوران در حوزه‌های مختلف هنری و ادبی است. پخش این تصاویر با بالاترین کیفیت ممکن یادآور دوران طلایی دهه ۶۰ و تعدادی از جریان‌سازان محبوب وارهول است که در مقاطع مختلف زندگی‌اش حضور پررنگی داشتند. سوزان سانتاگ نویسنده و نظریه‌پرداز مطرح نیویورکی یکی از جدی‌ترین نام‌هایی است که با پخش تصاویرش در این نمایشگاه دوباره سر زبان‌ها افتاده است. آلن گینزبرگ شاعر ساختارشکن، دنیس هاپر نویسنده و کارگردان مشهور مدافع جنبش هیپی‌ها در سان فرانسیسکو، باب دیلن و سرانجام لو رید لیدر گروه زیرزمینی «ولوت آندر گراند» و یکی از نزدیک‌ترین افراد به وارهول در سال‌های میانی دهه ۶۰ نام‌های مهمی هستند که به گفته مسوولان برگزاری این نمایشگاه به شکل نوینی تصاویرشان بر پرده‌های این نمایشگاه نقش بسته است. در طول چند سال اخیر گالری‌های لندن و پاریس بارها میزبان آثار وارهول و حتی نسخه‌های سینمایی آثار او بودند اما موزه هنرهای مدرن نیویورک نسخه دقیق‌تر و تمیزتری از این آثار را تا اواخر ماه دسامبر نمایش می‌دهد. مدیر این موزه نمایش ویژه‌ای برای دو فیلم «بوسه» و «امپایر» نیز در نظر گرفته است، به طوری که قرار است کامل‌ترین نسخه «امپایر» هشت ساعت کامل بر پرده عریض سالن اصلی به صورت بلو-ری نمایش داده شود؛ هشت ساعت فیلم که یک ابربرداشت بلند از ساختمان «امپایراستیت» نیویورک است. احتمالاً کم نیستند افرادی که در نیویورک به تماشای نسخه کامل این فیلم بروند که بی‌تردید جذاب‌ترین قسمتش زمانی است که چراغ‌های اصلی این امپراتوری عظیم قلب نیویورک برای ساعاتی به خاموشی فرو می‌روند و علاوه بر تغییر سر و شکل نماد آن روزهای نیویورک، باعث تغییر ناگهانی نور عمق میدان در اندازه «اکستریم لانگ شات» تصویر ثابت دوربین وارهول نیز می‌شود. گویی نیویورک برای ساعتی به کمک وارهول به خواب فرو می‌رود...

گزارش آخر: زندگی پابلو نرودا اپرا می‌شود

شاعر عاشق‌پیشه‌ای که هنوز محبوب است

زندگی پابلو نرودا یکی از محبوب‌ترین اپراهایی است که در آستانه کریسمس روی صحنه رفته است. اپرای پستچی اثر دانیل کاتان مکزیکی این روزها در وین روی صحنه رفته است و قرار است با توجه به میزان استقبالی که از آن شده است در شهرهای دیگر اروپا هم اجرا شود. این اپرا روایتی است از زندگی پابلو نرودا شاعر مبارز شیلی که با شعر و موسیقی درهم آمیخته است. پلاسیدو دومینگو خواننده تنور هم نقش این شاعر عاشق‌پیشه را بازی خواهد کرد. متن و آهنگ اپرا را دانیل کاتان بر پایه داستانی نوشته آنتونیو اسکارمتا نویسنده شیلیایی تصنیف کرده است. بر پایه داستان «پستچی» در سال ۱۹۹۴ فیلمی موفق به کارگردانی مایکل رادفورد فیلمساز بریتانیایی ساخته شد که در آن فیلیپ نواره بازیگر نامی فرانسوی نقش نرودا را ایفا کرد. داستان «پستچی» لحنی شوخ و طنزآمیز دارد با مایه‌هایی واقعی از زندگی پابلو نرودا. هنگامی که نرودا در اوایل دهه ۱۹۵۰ به حال تبعید در جزیره کاپری زندگی می‌کند، با جوانی پستچی به نام ماریو که نامه‌های او را برایش می‌آورد، دوست می‌شود. ماریو که به دختری زیبا به نام بئاتریس دل بسته، تلاش می‌کند با خواندن شعرهای نرودا دل محبوب را به دست بیاورد. او نخست شعرهای نرودا را به نام خود جا می‌زند، اما سرانجام به کمک شاعر، خود به سرودن شعر می‌پردازد. نرودا فنون شاعری را به ماریو یاد می‌دهد و به او می‌آموزد که با صور مجازی مانند استعاره می‌توان شعر سرود و به دلبر گفت: «لبخند عشق مثل پروانه بر صورت تو پرواز می‌کند.» اکنون ۴۰۰ صدف از این مجموعه در مادرید اسپانیا به نمایش درآمده که علاقه‌مندان می‌توانند تا ۲۴ ژانویه ۲۰۱۱ از آنها دیدن کنند. این ۴۰۰ صدف به یک مجموعه بسیار بزرگ تعلق دارند که این نویسنده و شاعر آنها را برای دانشگاهی در شیلی به ارث گذاشته است. در کنار این صدف‌ها اشعاری قرار دارند که نشان می‌دهند «نرودا» برای سرودن از آنها الهام گرفته است.

پیشنهاد سازنده

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

کرگدن‌نامه

دنیا محل قرار نیست که اگر بود هنوز کسرا و جمشید بر سریر حکومت نشسته بودند. قشنگی دنیا هم همین است که همه رفتنی‌اند، علی‌الخصوص که مسوولیتی، مقامی و منصبی داشته باشند که در این صورت علاوه رفتنی‌اند. یاد